

## خرد و من...

در سکوت شب ، "خرد" وارد اتاقم شد و در کنار بستر من نشست... مثل یک مادر مهربان نگاهم میکرد... اشکهایم را سترد و گفت :

صدای گریه جانت را شنیدم ... آمدم که تسکینت دهم...

قلبت را به روی من باز کن... از نور لبریزش خواهم نمود،

از من بپرس ... جاده حقیقت را نشانت خواهم داد.

من به درخواست او پاسخ گفته و پرسیدم :

من کیستم "خرد" ؟ چگونه به این مکان وحشتناک آمده ام ؟ ... این امیدهای بیکران چیستند ؟ این کوه کتابها و این چهره های عجیب... این اندیشه ها چیستند که مثل گروه کبوترها ، بال زنان در رفت و آمدند ؟ ... این کلماتی که آنها را با آرزو می آمیزیم و با نشاط می نویسیم؟ ... چیستند این "پایان" های غمگین و شاد که جانم را سخت می فشارند و قلبم را در خود پیچیده و می پوشانند ؟ ... این چشمها از آن کیستند که به من می نگرند و تا اعماق جانم نفوذ میکنند ، ولی از اندوه من بیخبرند ؟ ... چیستند این صداهائی که بر گذشت زمان می نالند و در مدح کودکیم آواز می خوانند ؟ ... کیست این " جوانی" که آرزو هایم را به بازی گرفته و بر احساساتم ریشخند میزند ... که اعمال دیروز را از یاد برده و شاد از ابتدال امروز است و مقابل قدمهای آهسته فردا خود را مسلح می سازد ؟ ...

چیست این دنیای هولناک که مرا به حرکت در می آورد... به سوی کدامین سرزمین ناشناس ؟ ...

چیست این زمین که با آرواره های بزرگ و باز ، پیکرمان را به کام خود می کشد و پناهگاه جاودانه ای برای حرص و آز آماده می سازد؟ ...

کیست این مردی که از حُسن مال و ثروت و اقبال، خود را خوشنود ساخته و لبهای زندگی را گدائی میکند ، در حالیکه مرگ بر چهره اش می کوبد؟ ... کیست این مردی که یک لحظه لذت را به قیمت یکسال پشیمانی خریده و خود را به خواب و بی خبری می سپارد ، در حالیکه رویاها او را فرا میخوانند؟ ...

کیست این مردی که نشسته بر امواج نادانی ، به سوی خلیج ظلمت در حرکت است ؟

... و "خرد" لبهایش را به سخن گشود :

تو ، ای انسان ، جهان را با چشمان خداوند میبینی و اسرار عالم بالا را با اندیشه انسانیت میفهمی...

... و این است میوه نادانی .

اندکی در مزارع توقف کن و ببین که چطور زنبور به دور گل‌های شیرین می‌گردد و چگونه عقاب بر طعمه اش چنگ می‌اندازد... برونزد همسایه ات و مسحوریت نوزاد را از تماشای آتش درون اجاق مشاهده کن ، هنگامی که مادرش مشغول انجام وظیفه و کار است...

مثل زنبور باش و روزهای بهار را با نگاه کردن به اینکه عقاب چه میکند ، هدر نده . مثل یک نوزاد باش که از دیدن آتش مسحور شده و به مادرش مجال به انجام رساندن کارش را میدهد. تمام آنچه را که می بینی مال تو بوده و باز هم مال توست.

انبوه کتابها و افکار عجیب و دنیائی که احاطه ات کرده اند ، شبح ارواحی هستند که قبل از تو زیسته اند . کلماتی را که لبهای تو بر زبان می آورند، حلقه های زنجیری هستند که ترا به دیگر انسانها پیوند می دهد. "پایان" های غمگین و شاد، بذر های کاشته شده توسط گذشته ، در مزرعه روح تو هستند که در آینده بارور خواهند شد.

"جوانی" که آرزوهایت را به بازی می گیرد ، در قلبت را به روی نور خواهد گشود. زمینی که دهان فراخش را برای بلعیدن انسان و آثارش می گشاید ، جان را از اسارت تن رها می سازد.

دنیائی که با تو پیش میرود، قلب توست که خود دنیائی ست ... و انسانی را که تو به نادانی و ابتذال متهم میکنی ، فرستاده ای ست از سوی خداوند برای آموختن شادی زندگی از ورای دردها و کسب خرد از ورای نادانی...

این بود گفته های "خرد" ... و آنگاه دستش را روی پیشانی سوزانم گذاشت و ادامه داد :

پیش برو... درنگ نکن. به جلو قدم برداشتن یعنی به سوی تکامل رفتن. پیش برو... بدون ترس از خارها و سنگریزه های تیز پراکنده در جاده زندگی...

گزیده ای از کتاب "صدای خرد جاودانه" : جبران خلیل جبران

مترجم : فروغ طاعتی

تصویر : اودیون رودون

